

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

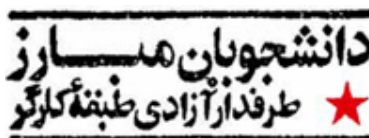
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

حمید آشوریان
۲۳ فبروری ۲۰۱۸



تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز-۲

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

خفقان دوره شاه

باید جو پولیسی سال‌های ۱۳۵۰ به بعد را تصور نمود، تا بتوان درباره سطح آگاهی، مبارزه، آرمان‌ها، اهداف، محدودیت‌ها، شیوه‌ها و اشکال مبارزه آن سال‌ها درست قضاوت کرد. تمام آموزش در مدارس و نیز تبلیغات در رادیو و تلویزیون و مطبوعات حول این موضوع بود که همه پیشرفت‌های کشور، رونق اقتصادی و اساساً این که مردم چیزی برای خوردن دارند مدیون وجود شاه است. مناسبات و روابط در جامعه کاملاً غیر سیاسی بود. وحشت مردم از حرف زدن حول مسائل سیاسی را حتی در سنین نوجوانی متوجه می‌شدیم. تا قبل از سال‌های ۵۰ گاهی انتقادی از هویدا شنیده می‌شد اما بعدها صرفاً انتقاد به شهردار تهران و ترافیک شهر مجاز بود. کتاب‌ها و کتابفروشی‌ها انعکاس فضای سنگین و بی‌تحرك جامعه بودند. هر نشریه و کتابی اندکی متفاوت با این فضای گرفته و محدود، ممنوع بود. از اعتراضات دانشجویی چیزهایی شنیده می‌شد و روزنامه‌ها گاه خبر دستگیری و کشته شدن «خرابکاران» را می‌نوشتند. تنها چیزی که می‌شد به عنوان موضوعات سیاسی تا حدی دنبال کرد مسائل کشورهای دیگر بود. مسأله فلسطین و اسرائیل، ویتنام، آمریکای لاتین و جهان سوم، چه در روزنامه‌ها و چه در کتاب‌ها، موضوعاتی بودند که می‌شد به صورت بسیار محدودی پی‌گرفت و کم‌کم درکی از مسائل سیاسی پیدا کرد. به یمن چند برابر شدن قیمت نفت، پس از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و بحران‌های اقتصادی غرب، رژیم شاه در اوج قدرتی خود بسر می‌برد. شاه خود را همچون کورش می‌پنداشت که گوئی دنیا را تحت کنترل دارد، خود را عقل کل می‌پنداشت و به سران دیگر کشورهای اروپا و آمریکا حول مسائل گوناگون سیاسی و اقتصادی و تکنیکی «رهنمود» می‌داد. مصاحبه او با هر روزنامه و تلویزیون غربی تا چندین روز تنها موضوع اخبار و تفسیرهای روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون بود. افزایش قیمت نفت و سرازیر شدن این پول‌ها در کشور، رونق هر چه بیشتر وضعیت اقتصادی، افزایش بی‌سابقه همه گونه

کالاهای وارداتی و ایجاد شرکت‌های اقتصادی بسیاری را به دنبال داشت. هر شرکت بزرگ برای موفقیت لازم داشت که با یکی از بنیادهای وابسته به خاندان سلطنتی یا یکی از سران ارتش و وابستگان به دربار شریک شود. نفوذ آمریکایی‌ها در تمام امور نظامی و اقتصادی و سیاسی به رغم تلاش رژیم برای مخفی نگه داشتن این امر، مشهود بود. در سینماها قبل از شروع هر فیلم، نخست عکس شاه بر پرده سینما همراه با سرود شاهنشاهی نمایش داده می‌شد و همه جمعیت موظف بودند برخیزند تا سرود شاهنشاهی پایان یابد. صرفاً به خاطر مشکلات عملی آن بود که حدود اوایل سال‌های ۵۰ این عمل مسخره از سینماها رخت برپست. در تمام سخنرانی‌ها و اعیاد مذهبی رسمی حتماً به دعاگویی و ستایش اعلیحضرت همایونی پرداخته می‌شد. شاه سایه خدا بود و این سایه هر روز در تمام بخش‌های جامعه به نوعی حضور داشت. جشن‌های اجباری تولد شاه یا پسرش و مناسبت‌های مسخره دیگر، از هفته‌ها قبل، موضوع تمام تبلیغات، چراغ‌بندی‌های خیابانی، و تقریباً تنها خبر رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها بود. در چنین روزهایی اخبار شب پس از خواندن پیام‌های تبریک همه ادارت، رؤسای کارخانه‌ها، روستائیان و کارگران پخش می‌شد از اینرو برای شنیدن اخبار، می‌بایست یکی دو ساعت صبر کرد تا قرائت پیام‌ها تمام شود. جوی حاکم بود که اگر اشخاص و ارگانهای مهم، پیام تبریک و قدردانی از شاه در روزنامه‌ها درج نمی‌کردند، مشکوک به مخالفت با رژیم شاه می‌شدند و کسی جرأت چنین ریسکی را نداشت.

رژیم اگر نمی‌توانست رسوائی‌هایش را مخفی نگه دارد آن‌ها را بهانه‌ای برای راه انداختن جشن و سرورهای اجباری قرار می‌داد و به عنوان منویات دوراندیشانه شاهنشاه آریمهر به مردم قالب می‌کرد. تعداد این جشن‌ها و تبریکات آنچنان زیاد بود که دیگر کسی نمی‌توانست بفهمد که اصل مطلب چیست. به عنوان نمونه بلافاصله پس از جدائی بحرین از ایران، روزها جشن اجباری برپا بود و در میان آن همه سرور و پایکوبی در رادیو تلویزیون و چراغ‌بندی‌های خیابانی و سیل تبریکات به شخص شاه در کنار سانسور، بندرت برای کسی امکان داشت که بفهمد مساله واقعا بر سر چیست. یا جشن‌ها و هیاهوی بسیار به خاطر لغو قرداد نفتی ۱۳۳۳ با کنسرسیوم نفت، بدون اینکه اشاره‌ای شود به اینکه این «قرداد ننگین واستعماری» را خود شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منعقد کرده و این قرداد بیست و پنج ساله به هر حال بزودی بخودی خود به پایان میرسد.

آنچه در دوران ستالین یا در کوریای شمالی به کیش شخصیت معروف است، به شکل تمام عیار در زمان شاه وجود داشت. در میان رسانه‌های غربی، سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها معمول است که با اتکا به پسماندهای ایدئولوژیک دوران جنگ سرد و با ظاهری جامعه‌شناسانه، رژیم‌های دیکتاتوری جهان را به دو گروه خوب و بد تقسیم می‌کنند، بر این اساس که آیا این دیکتاتوری‌ها مورد حمایت آمریکا و غرب است یا نه. از این زاویه بین رژیم‌های دیکتاتوری عادی و توتالیتری مثلاً بین رژیم‌های حسنی مبارک در مصر و اسد در سوریه یا بین رژیم صدام حسین قبل و پس از حمله‌اش به کویت یا بین رژیم شاه و جمهوری اسلامی، تفاوت‌های ماهوی عجیب و غریب کشف می‌شود. همچنین صحبت از تفاوت دولت‌های ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک می‌شود. چگونه می‌توان این ترکیب نقش خداگونه شاه، نقش سپاسگزارانه ملت، شوینیسیم کور و سلطه تمام عیار روحیات تازه‌به‌دوران رسیده‌ها را که هر روزه به زور سرنیزه به کل جامعه در جهت سلطه مطلق بر حیات سیاسی و اقتصادی یک ملت تحمیل می‌شد، و شبانه روز در مدارس و رسانه‌های عمومی به عنوان تنها تفکر مجاز، تبلیغ می‌گردید، غیرایدئولوژیک دانست؟

عموماً تصویری ناقص از عملکرد دیکتاتوری زمان شاه ارائه می‌شود با این مضمون که گوئی چنین دیکتاتوری سیاهی به صرف «نیروی ساواک و دخالت امریکا و مشت‌های خائن و وطن‌فروش و نوکر خارجی» ممکن شده بود. بدین ترتیب عملاً کارکرد ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی در اعمال چنین سلطه‌ای نادیده گرفته می‌شود. پایه توده‌ای و ایدئولوژیک

رژیم شاه ناسیونالیسم ایرانی بود و به اعتبار این ایدئولوژی بود که چنین دیکتاتوری و چنین وابستگی‌ای به امپریالیسم در تمام ابعادش به صورت کاملاً طبیعی و عادی امکان تحقق داشت و حتی نوعی رضایت عمومی اقشار وسیع خرده‌بورژوازی را از وضعیت موجود بر می‌انگیخت، بدون اینکه رژیم الزاماً همواره و همه جا روش سرکوب‌گری را به کار گیرد.

ویژگی این ناسیونالیسم، کرنش نوک‌منشانه نسبت به طبقات فرادست و پست شمردن فرودستان بود. تحقیر و نفرت عمیق نسبت به زحمتکشان («دهاتی‌ها و عمله‌ها») و اقلیت‌های ملی مثل ترک‌ها، عرب‌ها و افغان‌ها و غیره و در عین حال شیفتگی، حسرت، کرنش و چاپلوسی در مقابل غربی‌ها و فرادستان. برای این ناسیونالیسم کشورهای غربی و مشخصاً آمریکا نوعی سمبل و ایده‌آل به شمار می‌آمد. اصرار و تأکید بر تکنیک، ترقی، علم و پیشرفت بیان‌رویی است که به این ناسیونالیسم امکان می‌دهد خود را نسبت به دیگران قوی‌تر و برتر تصور کند. او با نفس سلطه و تحقیر مخالفتی ندارد بلکه مسأله‌اش این است که در صف نیرومندان و تحقیرکنندگان به حساب آید. «وطن دوستی» آن‌ها چنان با شیفتگی نسبت به غرب و کشورهای قوی آمیخته است که برایشان تناقضی بین وطن دوستی و وطن‌فروشی، ایران دوستی و نوکری امپریالیسم وجود ندارد.

یک ناسیونالیست ایرانی به فرهنگ و تمدن کهن ایران مغرور است زیرا هیچ تصویری از فرهنگ جوامع دیگر و حتی از فرهنگ جامعه خود ندارد. هرچه کوچکترین نشانی از فرهنگ بشری داشته باشد، برای او بی‌اهمیت است و می‌تواند سانسور شود. او در توهم خود سیر می‌کند و همین برایش کافی است. او از هر گونه تلاش و حرکتی که این سکون را برهم زند دوری می‌جوید. از اینرو تخطئه، نفی و سانسور مضامین فرهنگی در کنار بی‌اعتنائی سیاسی لازمه زندگی «چوخ بختیار» اوست. دیکتاتوری شاه در واقع یکه تازی ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی در تمام عرصه‌های حیات جامعه بود.

این ناسیونالیسم به بی‌هویت‌ترین و عادی‌ترین اقشار خرده‌بورژوازی همچون سیاهی لشکر خود هویتی عام و جعلی می‌دهد که گویا آنان اربابان جامعه و از نژاد برترند. ناسیونالیسم بی‌هویت‌ی فرد را در پس پرستش از ابهت و قدرت حکمرانان، شکوه و موفقیت ثروتمندان، فتوحات جنایتکاران جنگی و جعل تاریخ میبوشاند. برای آنان موفقیت بالائی‌ها و تبعیت پائینی‌ها و نه سطح بالای مبارزه و آگاهی عمومی جامعه در مبارزه با بالائی‌ها مشخص‌کننده سطح فرهنگ عامه و درجه پیشرفت و بلوغ یک جامعه است. اینها واقعا در این تصورند که ثروت و شکوه و جلال دربار و شخص شاه موجب اعتبار و آبروی ایرانیان در کشورهای غربی بود و نه سند خفت و حقارت و بندگی.

نباید تصور کرد که این دیکتاتوری فردی، بخاطر خصوصیات فردی شاه و به صرف اراده او بوجود آمد و شخص دیگری، احتمالاً به گونه ای دیگر عمل می‌کرد. باید در نظر گرفت که ضرورت وجود شخصی خادگونه از ملزومات چنین سیستم ایدئولوژیکی برمی‌خیزد و چه در مذهب و چه در ناسیونالیسم یا ایدئولوژی‌های دیگر، تقدس فردی امری نیست که فقط از بالا تبلیغ شود بلکه از درون هواداران چنین سیستم‌های ایدئولوژیکی دائماً از پائین طلبیده و تولید و بازتولید می‌شود و به آن دامن زده می‌شود.

از دید ناسیونالیسم، جامعه نه یک مجموعه پر تضاد و در مبارزه دائمی و روزمره طبقات اجتماعی، بلکه کل واحد و یکپارچه‌ای است که قدرت و ثروت و عظمت آن، با قدرت نظامی دولت و ثروت سرمایه‌داران مشخص می‌شود که پایه‌های آزادی، عظمت و غرور کل ملت است و وظیفه ملت، کمک و تلاش برای افزودن به این قدرت و ثروت است. از اینرو هر چه که به تضعیف دولت و اتحاد ملی و یک پارچگی ملت قرار گیرد، مضر بوده و در صورت لزوم باید ممنوع شود و نیروهائی که به این وحدت ملی ضربه می‌زنند باید با شدت سرکوب گردند. با توجه به اولیت وحدت ملی

و قدرتمندی دولت از دید اینها، ایده‌ال آنها از آزادی در جامعه همان چیزی است که هاینریش مان در مورد ناسیونالیسم آلمانی در کرنش و پرستش اش نسبت به قدرت و رضایت اش از شرایط موجود و تصورش از آزادی نوشته بود: جایگاه بندی خودخواسته آزادی نام دارد و جامعه آزاد یعنی جایگاه بردگی، همگانی شده است.

افزایش ناگهانی بهای نفت به دنبال تحریم نفتی اعراب (علی‌رغم نقش تحریم‌شکنانه رژیم ایران تا حدی که مرتجع‌ترین شیوخ عرب از خود استقلال و شهامت بیشتری نشان دادند تا رژیم شاه)، تأثیر دراز مدتی بر توهامات و حافظه تاریخی ناسیونالیسم ایرانی باقی گذاشت، به گونه‌ای که در کنار سلطنت کوروش، این درآمد ناگهانی نفت به دومین رکن افتخارات این ناسیونالیسم تبدیل شد. حتی کسانی که سال‌ها بعد متولد شدند از اینکه زمانی ایرانیان ثروتمند بوده‌اند و همه جا تحویل‌شان می‌گرفتند با افتخار و نوستالژی یاد می‌کنند. ارج و قرب آن زمان ایرانیان نزد غربیان از همان مقوله‌ای است که هتل‌ها و فروشگاه‌های غربی همواره و هم اکنون نیز برای شیوخ و ثروتمندان شیخ‌نشین خلیج قائل‌اند. این نکته درخور توجه است که این اقبال ناگهانی با وجود عمر کوتاه خود چه تأثیر دیرپائی در توهامات ناسیونالیستی باقی گذاشت. فرد ایرانی که تا سال ۱۳۵۳ در کشورهای عربی و خلیج دنبال کار می‌گشت ناگهان با ورود افغانی‌ها یک شبه احساس کرد که به جهان اول تعلق دارد، مغرور از اینکه از توسری‌خور به توسری‌زن تبدیل شده است. نشانه‌های پایان این دوران رونق سه-چهار ساله از همان سال ۱۳۵۵ یعنی در اوج قدرتمندی رژیم و مدتها قبل از انقلاب قابل مشاهده بود: تعداد زیادی از سرمایه‌داران از همین سال با شم اقتصادی خود این پایان را مشاهده می‌کردند و موجی از مهاجرت یا تدارک برای مهاجرت به خصوص به امریکا و انگلیس و سرمایه‌گذاری در این کشورها از جانب اقشار بورژوازی مشهود بود. ناپایداری این وضعیت رونق دیگر موضوع بحث محافل بورژوازی بود. اقدام‌های دولت به خصوص در امور گمرکی شاید بهترین نمود این وضعیت ناپایدار بود. رژیم اگر گمرک را برای حمایت تولید داخلی زیاد می‌کرد، باعث نارضایتی و حتی ورشکستگی بخش‌های دیگر صنعتی می‌شد که وابسته به این محصول خاص بودند که باید این کالای داخلی را با قیمت بالاتر و کیفیت پائین‌تر در تولیدات خود به کار می‌بردند و اگر به خاطر کمبود این محصول خاص تولیدات دیگر محدود یا متوقف می‌شدند، آنگاه دولت برای حمایت از این بخش‌ها می‌بایست ورود این کالا را آزاد کرده که به ورشکستگی تولیدکنندگان داخلی این کالای خاص می‌انجامید. موجی از گرانی‌ها یا کمبودهای ناگهانی در همه عرصه‌ها جامعه را فراگرفته بود و هر اقدام دولت برای رضایت یک بخش به نارضایتی بخش دیگر می‌انجامید و در این میان طبعاً رشوه و نوع رابطه با دربار و سران نظامی برای تولیدکنندگان امری تعیین‌کننده بود. اما این دوره کوتاه رونق اقتصادی در خاطره تاریخی طبقه متوسط و ناسیونالیستهای ازلی گشت و نوستالژی این چند سال رفاهشان را به تمام دوران زمان شاه تسری دادند.

از طرف دیگر سرکوب لجام گسیخته و تحمیق روزانه، تأثیر خود را در تمام ابعاد جامعه در زمان شاه گذاشته بود. از بسیاری اشعار سروده شده در دهه چهل و پنجاه می‌توان به خوبی جو خفقان، ناامیدی و احساس غم تنهائی و زمستان را برداشت کرد. آنچه در خود جامعه شدیداً رنج‌آور بود اجحافات و اختلافات طبقاتی و تحقیری بود که نسبت به زحمتکشان و اقلیت‌های مختلف ملی روا داشته می‌شد و جامعه بیشتر عرصه یکه‌تازی آدم‌های تازه به دوران رسیده بود. در فرار از این فرهنگ پوچ و مناسبات حاکم و در مسیر سیاسی شدن، نخستین چیزی که در آن زمان یافتیم، مذهب بود. اما پس از مدتی فعالیت، کنکاش و آشنائی بیشتر با مسائل سیاسی بین‌المللی و سازمان‌های سیاسی و چریکی از طریق رادیوهائی مثل رادیو میهن پرستان، رادیو انقلابیون و رادیو پیک ایران، کم‌کم با جریانات کمونیستی آشنا شدم و صرفاً نفی خدا و مذهب کافی بود تا خود را یک مارکسیست بدانم! تا قبل از ورود به دانشگاه فعالیتی که می‌شد کرد شعارنویسی، گوش کردن به رادیوهای انقلابی و مطالعه آنچه به دست می‌رسید و بحث با هم سن و سال‌ها در دبیرستان و محله و دوستان و

آشنایان و متقاعد کردن آن‌ها به مخالفت با رژیم شاه بود. در تمام این سال‌ها عملاً با یکی دو نفر به طور منظم فعالیت سیاسی داشتیم. تنها راهی که برای مبارزه جلوی روی من و بسیاری از هم‌نسل‌هایم قرار داشت، پذیرفته‌شدن در دانشگاه بود که بتوان در جنبش دانشجویی و از آن طریق بعدها در جنبش مسلحانه چریکی شرکت کرد. تمام هم و غممان در سال‌های آخر دبیرستان قبول شدن در دانشگاه‌هایی بود که می‌دانستیم از نظر فعالیت سیاسی معروف‌ترند. ما در مقابل این دو راهی قرار داشتیم: یا قبولی در دانشگاه و پیوستن به سازمان‌های چریکی یا پوسیدن در جامعه و در مناسباتی که به شدت از آن نفرت داشتیم.

ادامه دارد